

امیل زولا

# شکست

ترجمه  
فرهاد غبرایی



انتشارات نیلوفر

## بخش نخست

### ۱

اردوگاه در دو کیلومتری مولوز<sup>۱</sup>، در اطراف رود رن<sup>۲</sup>، میان دشتی سرسبز برپا شده بود. در روشنایی رنگ باخته غروب ماه اوت، زیر آسمان گرفته و ابرهای سنگین، چادرها صف کشیده بودند و چاتمه‌ها در خطی منظم در طول جبهه، ردیف شده می‌درخشیدند. نگهبان‌ها با تفنگ‌های پُر پاس می‌دادند و چشمان ناپیدای آن‌ها به مه‌کبود رنگ افق دوردست که از رودخانه برمی‌خاست، خیره مانده بود.

آن‌ها حدود ساعت پنج به بلفور<sup>۳</sup> رسیده بودند. اکنون ساعت هشت بود، جیره‌ها را لحظه‌ای پیش تقسیم کردند. اما به نظر می‌آمد که هیزم به مقصد نرسیده باشد، جیره هیزم نداشتند و بنابراین آتش و پختن غذا امکان نداشت و می‌بایست به جویدن کمی بیسکویت قناعت کرده و آن را با چند جرعه کنیاک خیس کنند، و این خستگی آنان را دوچندان می‌کرد. با این همه دوسریاز، پشت ردیف چاتمه‌ها و نزدیک آشپزخانه، با سماجت می‌کوشیدند تا توده‌ای از چوب تَر و ساقه نهال‌های جوان را که با سرنیزه بریده شده و سرسختانه از سوختن خودداری می‌کردند، به آتش بکشند. دودی انبوه، آرام و

1. Mulhouse

2. Rhin

3. Belfort

سیاه و بی‌نهایت غم‌افزا به آسمان شب برمی‌خاست.

آن‌ها تنها دوازده هزار تن بودند، یعنی تمام آنچه که ژنرال فلیکس دوئه<sup>۱</sup>، از لشکر هفتم ارتش، با خود به میدان آورده بود. اولین هنگ، روز پیش احضار شد و به سوی فروشویله<sup>۲</sup> حرکت کرد. هنگ سوم هنوز در لیون<sup>۳</sup> مانده بود، و ژنرال مصمم شد تا بلفور را ترک کرده با هنگ دوم و به همراهی توپخانه پشтіبان و یک گروه ناقص سواره‌نظام به پیش برود. در لوراش<sup>۴</sup> روشنایی‌های آتش دیده شده بود. از سوی فرماندار اشلستات<sup>۵</sup> خبر رسید که پروسی‌ها می‌خواهند در ناحیه مارکولسهام<sup>۶</sup> از رن بگذرند. ژنرال که به دلیل قطع ارتباط با جناح راست، خود را بسیار تنها حس می‌کرد، بیش از پیش مضطرب بود و با شتاب به سوی مرز پیشروی کرده بود. روز پیش خبر مصیبت بار غافلگیری ویسمبورگ<sup>۷</sup> را شنیدند. اگر خود او دشمن را وادار به عقب‌نشینی نمی‌کرد، هر آن ممکن بود او را برای پشتیبانی از لشکر یکم احضار کنند. در آن روز، روز شنبه ناآرام و طوفانی ششم اوت، می‌بایست جنگی در اطراف فروشویله رخ داده باشد، و این در آسمان آشوب‌زده و دلهره‌آور که بر پهنه‌اش تندبادی ناگهانی و پراضطراب، با خشم می‌گذشت، پیدا بود. از دو روز پیش، هنگ به حالت آماده‌باش درآمد. سربازان هر لحظه چشم به راه بودند تا در پایان راه‌پیمایی تعجیلی بلفور - مولوز، پروسی‌ها را در برابر خود ببینند.

روز به پایان می‌رسید و شامگاه از گوشه‌ای دور در اردوگاه آغاز می‌شد. در هوای باز، صدای طبل و شیپور به زحمت شنیده می‌شد. ژان ماکار<sup>۸</sup> که میخ‌های چادرش را محکم‌تر می‌کرد، از جا برخاست. او از اولین روزهای جنگ، رونی<sup>۹</sup>

1. Félix Douay

3. Lyon

5. Schelestadt

7. Wissembourg

9. Rogne

2. Fræsch Willer

4. Lorrach

6. Markolsheim

8. Jean Macquart

را ترک کرده بود، و هنوز داغ از دست دادن همسرش فرانسواز<sup>۱</sup> و زمین او را در دل داشت؛ در سی‌ونه سالگی بار دیگر به خدمت ارتش درآمد و خط سرجوخگی را دوباره بر دوش گرفت و بی‌درنگ به جبههٔ صدوشش پیاده، که در حال تشکیل بود، پیوست و هنوز از این‌که پالتوی سربازی را دوباره بر دوش دارد، در حیرت بود، چرا که پس از سولفرینو<sup>۲</sup> از این‌که خدمت را ترک کرده و دیگر قداره‌بند و آدمکش نیست، بی‌اندازه خوشحال بود. اما وقتی که انسان نه کاری دارد و نه زنی و نه مالی، و وقتی از فرط اندوه و خشم به جان می‌آید چه می‌توان کرد؟ بهتر است اکنون که دشمن ایجاد مزاحمت می‌کند، عقده‌ها را بر سر او خالی کند. و فریاد خود را به یاد می‌آورد که، آه! به درک! او که عرضه ندارد روی خاک نازنین فرانسه کار کند، لااقل برود و از آن دفاع کند!

ژان ایستاد و نگاهی به اردوگاه انداخت، آن‌جا آخرین آمدوشد شامگاه جریان داشت. چندین نفر می‌دویدند، چند تن دیگر با رخوت برمی‌خاستند و با حالتی خسته و عصبی دست‌وپا دراز می‌کردند. اما او با بردباری و روحیه‌ای آرام و متعادل که مجموعاً از او سربازی بسیار خوب می‌ساخت، در انتظار آمارگیری بود. رفقای او می‌گفتند که شاید با کمی آموزش به جاهای بالاتر برسد. ولی او که تنها خواندن و نوشتن می‌دانست حتی به فکر رسیدن به درجهٔ گروهبانی هم نبود. روستایی همیشه روستایی می‌ماند.

در این لحظه چشم او به آتش چوب‌های تر افتاد که هنوز دود می‌کرد، و خطاب به دو تن از سربازان جوخه‌اش، لوبه<sup>۳</sup> و لاپول<sup>۴</sup> که هنوز بر سر آتش با هم کلنجار می‌رفتند، فریاد زد:

«آهای! ول کنید! خفه شدیم!»

لوبه، لاغر و چابک، با حالتی شوخ غرولندکنان گفت:

1. Françoise

۲. Solférino بخشی در لومباردی ایتالیا، در کنار شهر مانتوا. در سال ۱۸۵۹ فرانسوی‌ها، این مکان ارتش اتریش را شکست دادند.

3. Loubet

4. Lapoulle